



بیانات مقام معظم رهبری در خطبه های نماز جمعه (عاشورای 1416) - 19 / خرداد / 1374

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين. نحمده و نستعينه و نؤمن به و نتوكل عليه و نستغفره و نصلي و نسلم علي حبيبه و نجيبه و خيرته في خلقه، حافظ سرّه و مبلغ رسالاته، بشير رحمته و نذير نقمته، سيدنا و نبينا ابي القاسم محمد و علي آله الأطيبين الأطهرين المنتجبين المعصومين المطهرين، الهداة المهديين. سيّما بقيّة الله في الارضيين و صلّ علي ائمة المسلمين و حماة المستضعفين و هداة المؤمنين. عن رسول الله (صلي الله عليه وآله) انه قال: «حسين مّتي و انا من حسين» (عليه و علي آله السّلام) انه قال: «انّ الحسين مصباح الهدي و سفينة النّجاة».

همه برادران و خواهران نمازگزار عزيز و نقّس خودم را به ترس از خدا و رعايت پرهيزكاري و اجتناب از گناهان و پرداختن به طلب رضاي خالق متعال جلّت عظمته توصيه مي كنم. اين روح و هدف زندگي است و همين است كه براي ما در آن روزي كه «لا ينفع مال و لابنون» ؛ همچنين در حيات دنيا، مايه سعادت و سپيدروبي خواهد شد. امروز به مناسبت روز عاشورا نيّت كردم كه درباره نهضت حسيني عليه الصّلاة والسّلام سخن بگويم. چيز عجيبي است ؛ كه همه زندگي ما از ياد حسين عليه السّلام لبريز است ؛ خدا را شكر. درباره نهضت اين بزرگوار هم زياد حرف زده شده است ؛ اما در عين حال انسان هرچه در اين باره مي انديشد، ميدان فكر و بحث و تحقيق و مطالعه گسترده است. هنوز خيلي حرفها درباره اين حادثه عظيم و عجيب و بي نظير وجود دارد كه ما بايد درباره آن فكر كنيم و براي هم بگويم.

اگر اين حادثه را دقيق در نظر بگيريد، شايد بشود گفت انسان مي تواند در حركت چند ماهه حضرت ابي عبدالله عليه السّلام - از آن روزي كه از مدينه خارج شد و به طرف مكه آمد، تا آن روزي كه در كربلا شربت گواراي شهادت نوشيد - بيش از صد درس مهم بشمارد. نخواستم بگويم هزارها درس ؛ مي شود گفت هزارها درس هست . ممكن است هر اشاره آن بزرگوار، يك درس باشد ؛ اما اين كه مي گويم بيش از صد درس، يعني اگر ما بخواهيم اين كارها را مورد مذاقه قرار دهيم، از آن مي شود صد عنوان و سرفصل به دست آورد كه هر کدام براي يك امتّ، براي يك تاريخ و يك كشور، براي تربيت خود و اداره جامعه و قرب به خدا، درس است.

به خاطر اين است كه حسين بن علي اروحنا فداه و فدااسمه و ذكره، در دنيا مثل خورشيدي در ميان مقدّسين عالم، اين گونه مي درخشد. انبيا و اوليا و ائمه و شهدا و صالحين را در نظر بگيريد! اگر آنها مثل ماه و ستاره گان باشند، اين بزرگوار مثل خورشيد مي درخشد. واما، آن صد درس مورد اشاره به كنار ؛ يك درس اصلي در حركت و قيام امام حسين عليه السلام وجود دارد كه من امروز سعي خواهم كرد آن را، به شما عرض كنم. همه آنها حاشيه است و اين متن است. چرا قيام كرد؟ اين درس است.

به امام حسين عليه السلام مي گفتند: شما در مدينه و مكه، محترّمين و در يمن، آن همه شيعه هست. به گوشه اي برويد كه با يزيد كاري نداشته باشيد، يزيد هم با شما كاري نداشته باشد! اين همه مريد، اين همه شيعيان ؛ زندگي كنيد، عبادت و تبليغ كنيد! چرا قيام كرديد؟ قضيه چيست؟

اين، آن سؤال اصلي است. اين، آن درس اصلي است. نمي گوييم كسي اين مطلب را نگفته است ؛ چرا، انصافاً در اين زمينه، خيلي هم كار و تلاش كردند، حرف هم زياد زدند. حال اين مطلبي را هم كه ما امروز عرض مي كنيم، به نظر خودمان يك برداشت و ديد تازه اي در اين قضيه است.

دوست دارند چنين بگويند كه حضرت خواست حكومت فاسد يزيد را كنار بزند و خود يك حكومت، تشكيل دهد. اين هدف قيام ابي عبدالله عليه السّلام بود. اين حرف، نيمه درست است ؛ نمي گوييم غلط است. اگر مقصود از اين حرف، اين است كه آن بزرگوار براي تشكيل حكومت قيام كرد ؛ به اين نحو كه اگر ببيند نمي شود انسان به نتيجه برسد،



بگوید نشد دیگر، برگردیم؛ این غلط است.

بله؛ کسی که به قصد حکومت، حرکت می‌کند، تا آن جا پیش می‌رود که ببیند این کار، شدنی است. تا دید احتمال شدن این کار، یا احتمال عقلایی وجود ندارد، وظیفه اش این است که برگردد. اگر هدف، تشکیل حکومت است، تا آن جا جایز است انسان برود که بشود رفت. آن جا که نشود رفت، باید برگشت. اگر آن کسی که می‌گوید هدف حضرت از این قیام، تشکیل حکومت حقّه علوی است مرادش این است این درست نیست؛ برای این که مجموع حرکت امام، این را نشان نمی‌دهد.

در نقطه مقابل، گفته می‌شود: نه آقا، حکومت چیست؛ حضرت می‌دانست که نمی‌تواند حکومت تشکیل دهد؛ بلکه اصلاً آمد تا کشته و شهید شود! این حرف هم مدّتی بر سرزبانها خیلی شایع بود! بعضی با تعبیرات زیبایی شاعرانه ای هم این را بیان می‌کردند. حتّی من دیدم بعضی از علمای بزرگ ما هم این را فرموده اند. این حرف که اصلاً حضرت، قیام کرد برای این که شهید شود، حرف جدیدی نبوده است. گفت: چون با ماندن نمی‌شود کاری کرد، پس برویم با شهید شدن، کاری بکنیم!

این حرف را هم، ما در اسناد و مدارک اسلامی نداریم که برو خودت را به کام کشته شدن بینداز. ما چنین چیزی نداریم. شهادتی را که ما در شرع مقدّس می‌شناسیم و در روایات و آیات قرآن از آن نشان می‌بینیم، معنایش این است که انسان به دنبال هدف مقدّسی که واجب یا راجح است، برود و در آن راه، تن به کشتن هم بدهد. این، آن شهادت صحیح اسلامی است. اما این که آدم، اصلاً راه بیفتد برای این که «من بروم کشته شوم» یا یک تعبیر شاعرانه چنینی که «خون من پای ظالم را بلغزاند و او را به زمین بزند»؛ اینها آن چیزی نیست که مربوط بدان حادثه به آن عظمت است. در این هم بخشی از حقیقت هست؛ اما هدف حضرت، این نیست. پس به طور خلاصه، نه می‌توانیم بگوییم که حضرت قیام کرد برای تشکیل حکومت و هدفش تشکیل حکومت بود، و نه می‌توانیم بگوییم حضرت برای شهید شدن قیام کرد. چیز دیگری است که من سعی می‌کنم در خطبه اوّل - که عمده صحبت من هم امروز، در خطبه اوّل و همین قضیه است - آن شاءالله این را بیان کنم.

بنده به نظر من این طور می‌رسد: کسانی که گفته اند «هدف، حکومت بود»، یا «هدف، شهادت بود»، میان هدف و نتیجه، خلط کرده اند. نخیر؛ هدف، اینها نبود. امام حسین علیه السلام، هدف دیگری داشت؛ منتها رسیدن به آن هدف دیگر، حرکتی را می‌طلبید که این حرکت، یکی از دو نتیجه را داشت: «حکومت»، یا «شهادت». البته حضرت برای هر دو هم آمادگی داشت. هم مقدّمات حکومت را آماده کرد و می‌کرد؛ هم مقدّمات شهادت را آماده کرد و می‌کرد. هم برای این توطین نفس می‌کرد، هم برای آن. هرکدام هم می‌شد، درست بود و ایرادی نداشت؛ اما هیچ کدام هدف نبود، بلکه دو نتیجه بود. هدف، چیز دیگری است.

هدف چیست؟ اوّل آن هدف را به طور خلاصه در یک جمله عرض می‌کنم؛ بعد مقداری توضیح می‌دهم. اگر بخواهیم هدف امام حسین علیه السلام را بیان کنیم، باید این طور بگوییم که هدف آن بزرگوار عبارت بود از انجام دادن یک واجب عظیم از واجبات دین که آن واجب عظیم را هیچ کس قبل از امام حسین - حتّی خود پیغمبر - انجام نداده بود. نه پیغمبر این واجب را انجام داده بود، نه امیرالمؤمنین، نه امام حسن مجتبی. واجبی بود که در بنای کلّی نظام فکری و ارزشی و عملی اسلام، جای مهمّی دارد. با وجود این که این واجب، خیلی مهم و بسیار اساسی است، تا زمان امام حسین، به این واجب عمل نشده بود - عرض می‌کنم که چرا عمل نشده بود - امام حسین باید این واجب را عمل می‌کرد تا درسی برای همه تاریخ باشد. مثل این که پیغمبر حکومت تشکیل داد؛ تشکیل حکومت درسی برای همه تاریخ اسلام شد و فقط حکمش را نیاورد. یا پیغمبر، جهاد فی سبیل الله کرد و این درسی برای همه تاریخ مسلمین و تاریخ بشر - تا ابد - شد. این واجب هم باید به وسیله امام حسین علیه السلام انجام می‌گرفت تا درسی عملی برای مسلمانان و برای طول تاریخ باشد.



حالا چرا امام حسین این کار را بکند؟ چون زمینه انجام این واجب، در زمان امام حسین پیش آمد. اگر این زمینه در زمان امام حسین پیش نمی آمد؛ مثلاً در زمان امام علی النقی علیه السلام پیش می آمد، همین کار را امام علی النقی می کرد و حادثه عظیم و ذبح عظیم تاریخ اسلام، امام علی النقی علیه الصلاة والسلام می شد. اگر در زمان امام حسن مجتبی یا در زمان امام صادق علیهما السلام هم پیش می آمد، آن بزرگواران عمل می کردند. در زمان قبل از امام حسین، پیش نیامد؛ بعد از امام حسین هم در تمام طول حضور ائمه تا دوران غیبت، پیش نیامد! پس هدف، عبارت شد از انجام این واجب، که حالا شرح می دهیم این واجب چیست. آن وقت به طور طبیعی انجام این واجب، به یکی از دو نتیجه می رسد: یا نتیجه اش این است که به قدرت و حکومت می رسد؛ اهلاً و سهلاً، امام حسین حاضر بود. اگر حضرت به قدرت هم می رسید، قدرت را محکم می گرفت و جامعه را مثل زمان پیغمبر و امیرالمؤمنین اداره می کرد. یک وقت هم انجام این واجب، به حکومت نمی رسد، به شهادت می رسد. برای آن هم امام حسین حاضر بود.

خداوند امام حسین، و دیگر ائمه بزرگوار را طوری آفریده بود که بتوانند بار سنگین آن چنان شهادتی را هم که برای این امر پیش می آمد، تحمل کنند، و تحمل هم کردند. البته داستان مصائب کربلا، داستان عظیم دیگری است. حال اندکی قضیه را توضیح دهیم. برادران و خواهران نمازگزار عزیز! پیغمبر اکرم و هر پیغمبری وقتی که می آید، یک مجموعه احکام می آورد. این احکامی را که پیغمبر می آورد، بعضی فردی است و برای این است که انسان خودش را اصلاح کند. بعضی اجتماعی است و برای این است که دنیای بشر را آباد و اداره کند و اجتماعات بشر را به پا بدارد. مجموعه احکامی است که به آن نظام اسلامی می گویند.

خوب؛ اسلام بر قلب مقدس پیغمبر اکرم نازل شد؛ نماز را آورد، روزه، زکات، انفاقات، حج، احکام خانواده، ارتباطات شخصی، جهاد فی سبیل الله، تشکیل حکومت، اقتصاد اسلامی، روابط حاکم و مردم و وظایف مردم در مقابل حکومت را آورد. اسلام، همه این مجموعه را بر بشریت عرضه کرد؛ همه را هم پیغمبر اکرم بیان فرمود.

«ما من شیء یقربکم من الجنة و یباعدکم من النار الا و قد نهیتکم عند و امرتکم به»؛ پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله، همه آن چیزهایی را که می تواند انسان و یک جامعه انسانی را به سعادت برساند، بیان فرمود. نه فقط بیان، بلکه آنها را عمل و پیاده کرد. خوب؛ در زمان پیغمبر، حکومت اسلامی و جامعه اسلامی تشکیل شد، اقتصاد اسلامی پیاده شد، جهاد اسلامی برپا و زکات اسلامی گرفته شد؛ یک کشور و یک نظام اسلامی شد. مهندس این نظام و راهبر این قطار در این خط، نبی اکرم و آن کسی است که به جای او می نشیند.

خط هم روشن و مشخص است. باید جامعه اسلامی و فرد اسلامی از این خط، بر روی این خط و در این جهت و از این راه حرکت کند؛ که اگر چنین حرکتی هم انجام گیرد، آن وقت انسانها به کمال می رسند؛ انسانها صالح و فرشته گون می شوند، ظلم در میان مردم از بین می رود؛ بدی، فساد، اختلاف، فقر و جهل از بین می رود. بشر به خوشبختی کامل می رسد و بنده کامل خدا می شود.

اسلام این نظام را به وسیله نبی اکرم آورد و در جامعه آن روز بشر پیاده کرد. در کجا؟ در گوشه ای که اسمش مدینه بود و بعد هم به مکه و چند شهر دیگر توسعه داد.

سؤالی در این جا باقی می ماند و آن این که: اگر این قطاری را که پیغمبر اکرم بر روی این خط به راه انداخته است، دستی، یا حادثه ای آمد و را از خط خارج کرد، تکلیف چیست؟ اگر جامعه اسلامی منحرف شد؛ اگر این انحراف به جایی رسید که خوف انحراف کل اسلام و معارف اسلام بود، تکلیف چیست؟

دو نوع انحراف داریم. یک وقت مردم فاسد می شوند - خیلی وقتها چنین چیزی پیش می آید - اما احکام اسلامی از بین نمی رود؛ لیکن یک وقت مردم که فاسد می شوند، حکومتها هم فاسد می شوند، علما و گویندگان دین هم فاسد می شوند! از آدمهای فاسد، اصلاً دین صحیح صادر نمی شود. قرآن و حقایق را تحریف می کنند؛ خوبها را بد،



بدها را خوب، منکر را معروف و معروف را منکر می کنند! خطی را که اسلام - مثلاً - به این سمت کشیده است، صدو هشتاد درجه به سمت دیگر عوض می کنند! اگر جامعه و نظام اسلامی به چنین چیزی دچار شد، تکلیف چیست؟

البته پیغمبر فرموده بود که تکلیف چیست؛ قرآن هم فرموده است: «من یرتد منکم عن دینه فسوف یأتی الله بقوم یحبهم و یحبونه» تا آخر - و آیات زیاد و روایات فراوان دیگر و همین روایتی که از قول امام حسین برایتان نقل می کنم.

امام حسین علیه السلام، این روایت پیغمبر را برای مردم خواند. پیغمبر فرموده بود؛ اما آیا پیغمبر می توانست به این حکم الهی عمل کند؟ نه؛ چون این حکم الهی وقتی قابل عمل است که جامعه منحرف شده باشد. اگر جامعه، منحرف شد، باید کاری کرد. خدا حکمی در این جا دارد. در جوامعی که انحراف به حدی پیش می آید که خطر انحراف اصل اسلام است، خدا تکلیفی دارد. خدا انسان را در هیچ قضیه ای بی تکلیف نمی گذارد.

پیغمبر، این تکلیف را فرموده است - قرآن و حدیث گفته اند - اما پیغمبر که نمی تواند به این تکلیف عمل کند. چرا نمی تواند؟ چون این تکلیف را آن وقتی می شود عمل کرد که جامعه، منحرف شده باشد. جامعه در زمان پیغمبر و زمان امیرالمؤمنین که، به آن شکل منحرف نشده است. در زمان امام حسن که معاویه در رأس حکومت است، اگرچه خیلی از نشانه های آن انحراف، پدید آمده است، اما هنوز به آن حدی نرسیده است که خوف تبدیل کلی اسلام وجود داشته باشد.

شاید بشود گفت در برهه ای از زمان، چنین وضعیتی هم پیش آمد؛ اما در آن وقت، فرصتی نبود که این کار انجام گیرد - موقعیت مناسبی نبود - این حکمی که جزو مجموعه احکام اسلامی است، اهمیتش از خود حکومت کمتر نیست؛ چون حکومت، یعنی اداره جامعه. اگر جامعه بتدریج از خط، خارج و خراب و فاسد شد و حکم خدا تبدیل شد؛ اگر ما آن حکم تغییر وضع و تجدید حیات - یا به تعبیر امروز انقلاب، اگر آن حکم انقلاب - را نداشته باشیم، این حکومت به چه دردی می خورد؟

پس اهمیت آن حکمی که مربوط به برگرداندن جامعه منحرف به خط اصلی است، از اهمیت خود حکم حکومت کمتر نیست. شاید بشود گفت که اهمیتش از جهاد با کفار بیشتر است. شاید بشود گفت اهمیتش از امر به معروف و نهی از منکر معمولی در یک جامعه اسلامی بیشتر است. حتی شاید بشود گفت اهمیت این حکم از عبادات بزرگ الهی و از حج بیشتر است. چرا؟ به خاطر این که در حقیقت این حکم، تضمین کننده زنده شدن اسلام است؛ بعد از آن که مشرف به مردن است، یا مرده و از بین رفته است.

خوب؛ چه کسی باید این حکم را انجام دهد؟ چه کسی باید این تکلیف را به جا بیاورد؟

یکی از جانشینان پیغمبر، وقتی در زمانی واقع شود که آن انحراف، به وجود آمده است. البته به شرط این که موقعیت مناسب باشد؛ چون خدای متعال، به چیزی که فایده ندارد تکلیف نکرده است. اگر موقعیت مناسب نباشد، هرکاری نکنند، فایده ای ندارد و اثر نمی بخشد. باید موقعیت مناسب باشد.

البته موقعیت مناسب بودن هم معنای دیگری دارد؛ نه این که بگوییم چون خطر دارد، پس موقعیت مناسب نیست؛ مراد این نیست. باید موقعیت مناسب باشد؛ یعنی انسان بداند این کار را که کرد، نتیجه ای بر آن مترتب می شود؛ یعنی ابلاغ پیام به مردم خواهد شد، مردم خواهند فهمید و در اشتباه نخواهند ماند. این، آن تکلیفی است که باید یک نفر انجام می داد.

در زمان امام حسین علیه السلام، هم آن انحراف به وجود آمده، هم آن فرصت پیدا شده است. پس امام حسین باید قیام کند؛ زیرا انحراف پیدا شده است. برای این که بعد از معاویه کسی به حکومت رسیده است که حتی ظواهر اسلام را هم رعایت نمی کند! شرب خمر و کارهای خلاف می کند. تعرضات و فسادهای جنسی را واضح انجام می



دهد. علیه قرآن حرف می زند. علناً شعر برخلاف قرآن و بر رَد دین می گوید و علناً مخالف با اسلام است! منتها چون اسمش رئیس مسلمانهاست، نمی خواهد اسم اسلام را براندازد. او عامل به اسلام، علاقه مند و دلسوز به اسلام نیست؛ بلکه با عمل خود، مثل چشمه ای که از آن مرتب آب گندیده تراوش می کند و بیرون می ریزد و همه دامنه را پر می کند، از وجود او آب گندیده می ریزد و همه جامعه ی اسلامی را پر خواهد کرد! حاکم فاسد، این گونه است دیگر؛ چون حاکم، در رأس قله است و آنچه از او تراوش کند، در همان جا نمی ماند - برخلاف مردم عادی - بلکه می ریزد و همه قله را فرا می گیرد!

مردم عادی، هرکدام جای خودشان را دارند. البته هر کس که بالاتر است؛ هر کس که موقعیت بالاتری در جامعه دارد، فساد و ضررش بیشتر است. فساد آدمهای عادی، ممکن است برای خودشان، یا برای عده ای دور و برشان باشد؛ اما آن کسی که در رأس قرار گرفته است، اگر فاسد شد، فساد او می ریزد و همه فضا را پر می کند؛ همچنان که اگر صالح شد، صلاح او می ریزد و همه دامنه را فرا می گیرد.

چنین کسی با آن فساد، بعد از معاویه، خلیفه مسلمین شده است! خلیفه پیغمبر! از این انحراف بالاتر؟! زمینه هم آماده است. زمینه آماده است، یعنی چه؟ یعنی خطر نیست. چرا؛ خطر که هست. مگر ممکن است کسی که در رأس قدرت است، در مقابل انسانهای معارض، برای آنها خطر نیافریند؟ جنگ است دیگر. شما می خواهی او را از تخت قدرت پایین بکشی و او بنشیند تماشا کند! بدیهی است که او هم به شما ضربه می زند. پس خطر هست. این که می گوئیم موقعیت مناسب است، یعنی فضایی جامعه اسلامی، طوری است که ممکن است پیام امام حسین به گوش انسانها در همان زمان و در طول تاریخ برسد. اگر در زمان معاویه، امام حسین می خواست قیام کند، پیام او دفن می شد. این به خاطر وضع حکومت در زمان معاویه است. سیاستها به گونه ای بود که مردم نمی توانستند حقانیت سخن حق را بشنوند. لذا همین بزرگوار، ده سال در زمان خلافت معاویه، امام بود، ولی چیزی نگفت؛ کاری، اقدامی و قیامی نکرد؛ چون موقعیت آن جا مناسب نبود.

قبلش هم امام حسن علیه السلام بود. ایشان هم قیام نکرد؛ چون موقعیت مناسب نبود. نه این که امام حسین و امام حسن، اهل این کار نبودند. امام حسن و امام حسین، فرقی ندارند. امام حسین و امام سجّاد، فرقی ندارند. امام حسین و امام علی النقی و امام حسن عسکری علیهم السلام فرقی ندارند. البته وقتی که این بزرگوار، این مجاهدت را کرده است، مقامش بالاتر از کسانی است که نکردند؛ اما اینها از لحاظ مقام امامت یکسانند. برای هریک از آن بزرگواران هم که پیش می آمد، همین کار را می کردند و به همین مقام می رسیدند.

خوب؛ امام حسین هم در مقابل چنین انحرافی قرار گرفته است. پس باید آن تکلیف را انجام دهد. موقعیت هم مناسب است؛ پس دیگر عذری وجود ندارد. لذا عبدالله بن جعفر و محمد بن حنفیه و عبدالله بن عباس - اینها که عامی نبودند، همه دین شناس، آدمهای عارف، عالم و چیزفهم بودند - وقتی به حضرت می گفتند که «آقا! خطر دارد، نروید» می خواستند بگویند وقتی خطری در سر راه تکلیف است، تکلیف، برداشته است. آنها نمی فهمیدند که این تکلیف، تکلیفی نیست که با خطر برداشته شود.

این تکلیف، همیشه خطر دارد. آیا ممکن است انسان، علیه قدرتی آن چنان مقتدر - به حسب ظاهر - قیام کند و خطر نداشته باشد؟! مگر چنین چیزی می شود؟! این تکلیف، همیشه خطر دارد. همان تکلیفی که امام بزرگوار انجام داد. به امام هم می گفتند «آقا! شما که با شاه درافتاده اید، خطر دارد.» امام نمی دانست خطر دارد؟! امام نمی دانست که دستگاه امنیتی رژیم پهلوی، انسان را می گیرد، می کشد، شکنجه می کند، دوستان انسان را می کشد و تبعید می کند؟! امام اینها را نمی دانست؟!!

کاری که در زمان امام حسین انجام گرفت، نسخه کوچکش هم در زمان امام ما انجام گرفت؛ منتها آن جا به نتیجه شهادت رسید، این جا به نتیجه حکومت. این همان است؛ فرقی نمی کند. هدف امام حسین با هدف امام بزرگوار



ما یکی بود. این مطلب، اساس معارف حسین است. معارف حسینی، بخش عظیمی از معارف شیعه است. این پایه مهمی است و خود یکی از پایه های اسلام است.

پس هدف، عبارت شد از بازگرداندن جامعه اسلامی به خطّ صحیح. چه زمانی؟ آن وقتی که راه، عوضی شده است و جهالت و ظلم و استبداد و خیانتِ کسانی، مسلمین را منحرف کرده و زمینه و شرایط هم آماده است. البته دوران تاریخ، اوقات مختلفی است. گاهی شرایط آماده است و گاهی آماده نیست. زمان امام حسین آماده بود، زمان ما هم آماده بود. امام همان کار را کرد. هدف یکی بود. منتها وقتی انسان به دنبال این هدف راه می افتد و می خواهد علیه حکومت و مرکز باطل قیام کند، برای این که اسلام و جامعه و نظام اسلامی را به مرکز صحیح خود برگرداند، یک وقت است که وقتی قیام کرد، به حکومت می رسد؛ این یک شکل آن است - در زمان ما بحمدالله این طور شد - یک وقت است که این قیام، به حکومت نمی رسد؛ به شهادت می رسد.

آیا در این صورت، واجب نیست؟ چرا؛ به شهادت هم برسد واجب است. آیا در این صورتی که به شهادت برسد، دیگر قیام فایده ای ندارد؟ چرا؛ هیچ فرقی نمی کند. این قیام و این حرکت، در هر دو صورت فایده دارد - چه به شهادت برسد، چه به حکومت - منتها هرکدام، یک نوع فایده دارد. باید انجام داد؛ باید حرکت کرد. این، آن کاری بود که امام حسین انجام داد. منتها امام حسین آن کسی بود که برای اولین بار این حرکت را انجام داد. قبل از او انجام نشده بود؛ چون قبل از او - در زمان پیغمبر و امیرالمؤمنین - چنین زمینه و انحرافی به وجود نیامده بود، یا اگر هم در مواردی انحرافی بود، زمینه مناسب و مقتضی نبود. زمان امام حسین، هر دو وجود داشت. در باب نهضت امام حسین، این اصل قضیه است.

پس می توانیم این طور جمع بندی کنیم، بگوییم: امام حسین قیام کرد تا آن واجب بزرگی را که عبارت از تجدید بنای نظام و جامعه اسلامی، یا قیام در مقابل انحرافات بزرگ در جامعه اسلامی است، انجام دهد. این از طریق قیام و از طریق امر به معروف و نهی از منکر است؛ بلکه خودش یک مصداق بزرگ امر به معروف و نهی از منکر است. البته این کار، گاهی به نتیجه حکومت می رسد؛ امام حسین برای این آماده بود. گاهی هم به نتیجه شهادت می رسد؛ برای این هم آماده بود.

ما به چه دلیل این مطلب را عرض می کنیم؟ این را از کلمات خود امام حسین به دست می آوریم. من در میان کلمات حضرت ابی عبدالله علیه السلام، چند عبارت را انتخاب کرده ام - البته بیش از اینهاست که همه، همین معنا را بیان می کند - اول در مدینه؛ آن شبی که ولید حاکم مدینه، حضرت را احضار کرد و گفت: معاویه از دنیا رفته است و شما باید با یزید بیعت کنید! حضرت به او فرمود: باشد تا صبح، «ننظر و تنظرون اینا احق بالبیعة و الخلافه» برویم فکر کنیم، ببینیم ما باید خلیفه شویم، یا یزید باید خلیفه شود! مروان فردای آن روز، حضرت را در کوچه های مدینه دید، گفت: یا اباعبدالله، تو خودت را به کشتن می دهی! چرا با خلیفه بیعت نمی کنی؟ بیا بیعت کن، خودت را به کشتن نده؛ خودت را به زحمت نینداز!

حضرت در جواب او، این جمله را فرمود: «انا لله و انا الیه راجعون و علی الاسلام السلام، از قد بلیت الامة براع مثل یزید»؛ دیگر باید با اسلام، خداحافظی کرد و بدرود گفت؛ آن وقتی که حاکمی مثل یزید بر سر کار بیاید و اسلام به حاکمی مثل یزید، مبتلا گردد! قضیه شخص یزید نیست؛ هرکس مثل یزید باشد. حضرت می خواهد بفرماید که تا به حال هرچه بود، قابل تحمل بود؛ اما الان پای اصل دین و نظام اسلامی در میان است و با حکومت کسی مثل یزید، نابود خواهد شد. به این که خطر انحراف، خطر جدی است، اشاره می کند. مسأله، عبارت از خطر برای اصل اسلام است.

حضرت ابی عبدالله علیه السلام، هم هنگام خروج از مدینه، هم هنگام خروج از مکه، صحبت هایی با محمد بن حنفیه داشت. به نظر من می رسد که این وصیت، مربوط است به هنگامی که می خواست از مکه خارج شود. در ماه ذیحجه



هم که محمد بن حنفیه به مکه آمده بود، صحبت‌هایی با حضرت داشت. حضرت به برادرش محمد بن حنفیه، چیزی را به عنوان وصیت نوشت و داد.

آن جا بعد از شهادت به وحدانیت خدا و چه و چه، به این جا می‌رسد: «و اني لم اخرج اشرا ولا بطرا ولا مفسدا ولا ظالما»؛ یعنی کسانی اشتباه نکنند و تبلیغاتچیها تبلیغ کنند که امام حسین هم مثل کسانی که این گوشه و آن گوشه، خروج می‌کنند برای این که قدرت را به چنگ بگیرند - برای خودنمایی، برای عیش و ظلم و فساد - وارد میدان مبارزه و جنگ می‌شود! کار ما از این قبیل نیست؛ «و ائما خرجت لطلب الاصلاح في امة جدي». عنوان این کار، همین اصلاح است؛ می‌خواهم اصلاح کنم. این همان واجبی است که قبل از امام حسین، انجام نگرفته بوده است. این اصلاح، از طریق خروج است - خروج، یعنی قیام - حضرت در این وصیتنامه، این را ذکر کرد - تقریباً تصریح به این معناست - یعنی اولاً می‌خواهیم قیام کنیم و این قیام ما هم برای اصلاح است؛ نه برای این است که حتماً باید به حکومت برسیم، نه برای این است که حتماً باید برویم شهید شویم. نه؛ می‌خواهیم اصلاح کنیم. البته اصلاح، کار کوچکی نیست. یک وقت شرایط، طوری است که انسان به حکومت می‌رسد و خودش زمام قدرت را به دست می‌گیرد؛ یک وقت نمی‌تواند این کار را بکند - نمی‌شود - شهید می‌شود. در عین حال هر دو، قیام برای اصلاح است.

بعد می‌فرماید: «اريد ان آمر بالمعروف و انهي عن المنكر و اسير بسيرة جدي»؛ این اصلاح، مصداق امر به معروف و نهی از منکر است. این هم یک بیان دیگر.

حضرت در مکه، دو نامه نوشته است که: یکی به رؤسای بصره و یکی به رؤسای کوفه است. در نامه حضرت به رؤسای بصره، این طور آمده است: «و قد بعث رسولي اليكم بهذا الكتاب و انا ادعوكم الي كتاب الله و سنة نبيه فان سنة قد اميتت و البدعة قد احييت فان تسمعوا قولي اهديكم الي سبيل الرشاد»؛ من می‌خواهم بدعت را از بین ببرم و سنت را احیا کنم؛ زیرا سنت را میرانده اند و بدعت را زنده کرده اند! اگر دنبال من آمدید، راه راست با من است؛ یعنی می‌خواهم همان تکلیف بزرگ را انجام دهم که احیای اسلام و احیای سنت پیغمبر و نظام اسلامی است. بعد در نامه به اهل کوفه فرمود: «فلعمري ما الامام الا الحاكم بالكتاب والقائم بالقسط الدائن بدين الحق الحابس نفسه علي ذالك الله والسلام»؛ امام و پیشوا و رئیس جامعه اسلامی نمی‌تواند کسی باشد که اهل فسق و فجور و خیانت و فساد و دوری از خدا و اینهاست. باید کسی باشد که به کتاب خدا عمل کند. یعنی در جامعه عمل کند؛ نه این که خودش در اتاق خلوت فقط نماز بخواند؛ بلکه عمل به کتاب را در جامعه زنده کند، اخذ به قسط و عدل کند و حق را قانون جامعه قرار دهد.

«الدائن بدين الحق»، یعنی آیین و قانون و مقررات جامعه را حق قرار دهد و باطل را کنار بگذارد. «و الحابس نفسه علي ذالك لله»؛ ظاهراً معنای این جمله این است که خودش را در خط مستقیم الهی به هر کیفیتی حفظ کند و اسیر جاذبه‌های شیطانی و مادی نشود؛ والسلام. بنابراین، هدف را مشخص می‌کند. امام حسین از مکه خارج شد. آن حضرت در بین راه در هر کدام از منازل، صحبتی با لحن‌های مختلف دارد. در منزلی به نام «بیضه»، در حالی که حربه یزید هم در کنار حضرت است - حضرت می‌رود، او هم در کنار حضرت می‌رود - به این منزل رسیدند و فرود آمدند. شاید قبل از این که استراحت کنند - یا بعد از اندکی استراحت - حضرت ایستاد و خطاب به لشکر دشمن، این گونه فرمود:

«ايها الناس، ان رسول الله (صلي الله عليه وآله) قال: «من رأي سلطاناً جائراً مستحلاً لحرام الله، ناكثاً لعهد الله، مخالفاً لسنة رسول الله يعمل في عباد الله بالاثم والعدوان ثم لم يغيّر بقول ولا فعل كان حقاً علي الله ان يدخله مدخله»؛ یعنی اگر کسی ببیند حاکمی در جامعه، بر سر کار است که ظلم می‌کند، حرام خدا را حلال می‌شمارد، حلال خدا را حرام می‌شمارد، حکم الهی را کنار می‌زند - عمل نمی‌کند - و دیگران را به عمل وادار نمی‌کند؛ یعنی



در میان مردم، با گناه، با دشمنی و با ظلم عمل می کند - حاکم فاسدِ ظالمِ جائر، که مصداق کاملش یزید بود - «و لم یغیر بقول و لافعل»، و با زبان و عمل، علیه او اقدام نکند، «کان حقاً علی الله ان یدخله مدخله»، خدای متعال در قیامت، این ساکت بی تفاوت بی عمل را هم به همان سرنوشتی دچار می کند که آن ظالم را دچار کرده است؛ یعنی با او در یک صف و در یک جناح قرار می گیرد. این را پیغمبر فرموده است. این که عرض کردیم پیغمبر، حکم این مطلب را فرموده است، این یکی از نمونه های آن است. پس پیغمبر مشخص کرده بود که اگر نظام اسلامی، منحرف شد، باید چه کار کرد. امام حسین هم به همین فرمایش پیغمبر، استناد می کند. پس تکلیف، چه شد؟ تکلیف، «یغیر بقول و لافعل» شد. اگر انسان در چنین شرایطی قرار گرفت - البته در زمانی که موقعیت مناسب باشد - واجب است در مقابل این عمل، قیام و اقدام کند. به هر کجا می خواهد برسد؛ کشته شود، زنده بماند، به حسب ظاهر موفق شود، یا نشود. هر مسلمانی در مقابل این وضعیت باید قیام و اقدام کند. این تکلیفی است که پیغمبر فرموده است.

بعد امام حسین فرمود: «و ائی احق بهذا»؛ من از همه مسلمانان شایسته ترم به این که این قیام و این اقدام را بکنم؛ چون من پسر پیغمبرم. اگر پیغمبر، این تغییر، یعنی همین اقدام را بر تک تک مسلمانان واجب کرده است، بدیهی است حسین بن علی، پسر پیغمبر، وارث علم و حکمت پیغمبر، از دیگران واجبتر و مناسبتر است که اقدام کند و من به خاطر این است که اقدام کردم. پس امام، علت قیام خود را بیان می کند. در منزل «ازید» که چهار نفر به حضرت ملحق شدند، بیان دیگری از امام حسین علیه السلام هست. حضرت فرمود: «اما والله ائی لأرجو ان یکون خیراً ما اراد الله بنا؛ قتلنا او ظفرنا». این هم نشانه ی این که گفتیم فرقی نمی کند؛ چه به پیروزی برسند، چه کشته بشوند، تفاوتی نمی کند. تکلیف، تکلیف است؛ باید انجام بگیرد. فرمود: من امیدم این است که خدای متعال، آن چیزی که برای ما در نظر گرفته است، خیر ماست؛ چه کشته بشویم، چه به پیروزی برسیم. فرقی نمی کند؛ ما داریم تکلیفمان را انجام می دهیم.

در خطبه اول بعد از ورود به سرزمین کربلا فرمود: «قد نزل من الامر ما قد ترون...» بعد فرمود: «الا ترون الحق لایعمل به و الی الباطل لایتناهی عنه لیرغب المؤمن فی لقاء ربه حقاً» - تا آخر این خطبه - خلاصه و جمع بندی کنم. پس امام حسین علیه السلام برای انجام یک واجب، قیام کرد. این واجب در طول تاریخ، متوجه به یکایک مسلمانان است. این واجب، عبارت است از این که هر وقت دیدند که نظام جامعه اسلامی دچار یک فساد بنیانی شده و بیم آن است که به کلی احکام اسلامی تغییر یابد، هر مسلمانی باید قیام کند. البته در شرایط مناسب؛ آن وقتی که بداند این قیام، اثر خواهد بخشید. جزو شرایط، زنده ماندن، کشته نشدن، یا اذیت و آزار ندیدن نیست. اینها جزو شرایط نیست؛ لذا امام حسین علیه السلام قیام کرد و عملاً این واجب را انجام داد تا درسی برای همه باشد.

خوب؛ ممکن است هرکسی در طول تاریخ و در شرایط مناسب، این کار را بکند؛ البته بعد از زمان امام حسین، در زمان هیچ یک از ائمه دیگر، چنین شرایطی پیش نیامد. خود این تحلیل دارد که چطور پیش نیامد؛ چون کارهای مهم دیگری بود که باید انجام می گرفت و چنین شرایطی، در جامعه اسلامی، تا آخر دوران حضور و اول زمان غیبت، اصلاً محقق نشد. البته در طول تاریخ، از این گونه شرایط در کشورهای اسلامی، زیاد پیش می آید. امروز هم شاید در دنیای اسلام جاهایی است که زمینه هست و مسلمانان باید انجام دهند. اگر انجام دهند، تکلیفشان را انجام داده اند و اسلام را تضمین کرده اند. بالاخره یکی، دو نفر شکست می خورند.

وقتی این تغییر و قیام و حرکت اصلاحی تکرار شود، مطمئناً فساد و انحراف، ریشه کن شده و از بین خواهد رفت. هیچ کس این راه و این کار را بلد نبود؛ چون زمان پیغمبر که نشده بود، زمان خلفای اول هم که انجام نگرفته بود، امیرالمؤمنین هم که معصوم بود، انجام نداده بود. لذا امام حسین علیه السلام از لحاظ عملی، درس بزرگی به همه



تاریخ اسلام داد و در حقیقت، اسلام را هم در زمان خودش و هم در هر زمان دیگری بیمه کرد. هر جا فساد از آن قبیل باشد، امام حسین در آن جا زنده است و با شیوه و عمل خود می گوید که شما باید چه کار کنید. تکلیف این است؛ لذا باید یاد امام حسین و یاد کربلا زنده باشد؛ چون یاد کربلا این درس عملی را جلو چشم می گذارد.

متأسفانه در کشورهای اسلامی دیگر، درس عاشورا آن چنان که باید شناخته شده باشد، شناخته شده نیست. باید بشود. در کشور ما شناخته شده بود. مردم در کشور ما امام حسین را می شناختند و قیام امام حسین را می دانستند. روح حسینی بود؛ لذا وقتی امام فرمود که محرم ماهی است که خون بر شمشیر پیروز می شود، مردم تعجب نکردند. حقیقت هم همین شد؛ خون بر شمشیر، پیروز گردید. بنده یک وقت در سالها پیش، همین مطلب را در جلسه ای از جلسات برای جمعیتی عرض کردم - البته قبل از انقلاب - مثالی به ذهنم آمد، آن را در آن جلسه گفتم؛ آن مثال عبارت است از داستان همان طوطی که مولوی در مثنوی ذکر می کند.

یک نفر یک طوطی در خانه داشت - البته مثل است و این مثلها برای بیان حقایق است - زمانی می خواست به سفر هند برود. با اهل و عیال خود که خداحافظی کرد، با آن طوطی هم وداع نمود. گفت من به هند می روم و هند سرزمین توست. طوطی گفت: به فلان نقطه برو، قوم و خویشها و دوستان من در آن جا هستند. آن جا بگو یکی از شما در منزل ماست. حال مرا برای آنها بیان کن و بگو که در قفس و در خانه ماست. چیز دیگری از تو نمی خواهم. او رفت، سفرش را طی کرد و به آن نقطه رسید. دید بله، طوطیهای زیادی روی درختان نشسته اند. آنها را صدا کرد، گفت: ای طوطیهای عزیز و سخنگو و خوب! من پیغامی برای شما دارم؛ یک نفر از شما در خانه ماست، وضعیتش هم خیلی خوب است. در قفس به سر می برد، اما زندگی خیلی خوب و غذای مناسب دارد او به شما سلام رسانده است. تا آن تاجر این حرف را زد، یک وقت دید آن طوطیها که روی شاخه های درختان نشسته بودند، همه بال بال زدند و روی زمین افتادند. جلو رفت، دید مرده اند! خیلی متأسف شد و گفت چرا من حرفی زدم که این همه حیوان - مثلاً پنج تا، ده تا طوطی - با شنیدن این حرف، جانشان را از دست دادند! اما گذشته بود و کاری نمی توانست بکند. تاجر برگشت. وقتی به خانه خودش رسید، سراغ قفس طوطی رفت. گفت: پیغام تو را رساندم. گفت: چه جوابی دادند؟ گفت: تا پیغام تو را از من شنیدند، همه از بالای درختان پر پر زدند، روی زمین افتادند و مردند! تا این حرف از زبان تاجر بیرون آمد، یک وقت دید طوطی هم در قفس، پرپر زد و کف قفس افتاد و مرد! خیلی متأسف و ناراحت شد. در قفس را باز کرد. طوطی مرده بود دیگر؛ نمی شد نگهش دارد. پایش را گرفت و آن را روی پشت بام، پرتاب کرد. تا پرتاب کرد، طوطی از وسط هوا بنای بال زدن گذاشت و بالای دیوار نشست! گفت: از تو تاجر و دوست عزیز، خیلی ممنونم؛ تو خودت وسیله آزادی مرا فراهم کردی. من نمرده بودم؛ خودم را به مردن زدم و این درسی بود که آن طوطیها به من یاد دادند! آنها فهمیدند که من این جا در قفس، اسیر و زندانم. با چه زبانی به من بگویند که چه کار باید بکنم تا نجات پیدا کنم؟ عملاً به من نشان دادند که باید این کار را بکنم، تا نجات یابم! - بمیر تا زنده شوی! - من پیغام آنها را از تو گرفتم و این درسی عملی بود که با فاصله مکانی، از آن منطقه به من رسید. من از آن درس استفاده کردم.

بنده آن روز - بیست و چند سال پیش - به برادران و خواهرانی که این حرف را می شنیدند، گفتم: عزیزان من! امام حسین به چه زبانی بگوید که تکلیف شما چیست؟ شرایط، همان شرایط است؛ زندگی، همان نوع زندگی است؛ اسلام هم همان اسلام است. خوب؛ امام حسین به همه نسلها عملاً نشان داد. اگر یک کلمه حرف هم از امام حسین نقل نمی شد، ما باید می فهمیدیم که تکلیفمان چیست.

ملتی که اسیر است، ملتی که در بند است، ملتی که دچار فساد سران است، ملتی که دشمنان دین بر او حکومت می



کنند و زندگی و سرنوشت او را در دست گرفته اند، باید از طول زمان بفهمد که تکلیفش چیست؛ چون پسر پیغمبر - امام معصوم - نشان داد که در چنین شرایطی باید چه کار کرد.

با زبان نمی شد. اگر این مطلب را با صد زبان می گفت و خودش نمی رفت، ممکن نبود این پیغام، از تاریخ عبور کند و برسد؛ امکان نداشت. فقط نصیحت کردن و به زبان گفتن، از تاریخ عبور نمی کند؛ هزار گونه توجیه و تأویل می کنند. باید عمل باشد؛ آن هم عملی چنین بزرگ، عملی چنین سخت، فداکاری ای با چنین عظمت و جانشوز که امام حسین انجام داد!

حقیقتاً آنچه که از صحنه روز عاشورا در مقابل چشم ماست، جا دارد که بگوییم در تمام حوادثی که از فجایع بشری سراغ داریم، هنوز تک و بی همتاست و نظیری ندارد. همان طور که پیغمبر فرمود، امیرالمؤمنین فرمود، امام حسن فرمود - بنابر آنچه که در روایات هست - «لایوم کیومک یا ابا عبد الله»؛ هیچ روزی مثل روز تو، مثل روز عاشورای تو، مثل کربلا و مثل حادثه تو نیست.

امروز هم روز عاشوراست و بنده مایلم که چند کلمه ذکر مصیبت کنم. همه جای کربلا ذکر مصیبت است. همه حوادث عاشورا گریه آور و دردناک است. هر بخشی را که شما بگیرید؛ از ساعتی که وارد کربلا شد، صحبت امام حسین، حرف او، خطبه او، شعر خواندن او، خبر مرگ دادن او، صحبت کردن با خواهر، با برادران، با عزیزان، همه اینها مصیبت است، تا به شب و روز عاشورا و ظهر و عصر عاشورا برسد! من گوشه ای از آنها را حالا عرض می کنم. این روزها، روزهای روزه و گریه است؛ شما هم همه جا می شنوید. بنده برای این که خودم را مختصری در این میهمانی عظیم حسینی وارد کرده باشم، این چند کلمه را عرض می کنم و چون این ملت ما خیلی جوان در راه خدا داده است - شاید در بین این جمعیت، هزاران نفر هستند که جوانانشان را از دست داده اند - فکر کردم که چند کلمه از جوانان امام حسین عرض کنم. ما به همه می گوییم که از روی متن، روزه بخوانید؛ حالا بنده می خواهم متن کتاب «لهوف» ابن طاووس را برایتان بخوانم، تا ببینیم روزه متنی چگونه است. بعضی می گویند آدم نمی شود همان را که در کتاب نوشته است، بخواند؛ باید پیروانیم - بسازیم - خوب؛ گاهی آن هم اشکالی ندارد؛ اما ما حالا از روی کتاب، چند کلمه ای می خوانیم.

علی بن طاووس، از علمای بزرگ شیعه در قرن ششم هجری است؛ خانواده او همه اهل علم و دینند. همه آنها یا خیلی از آنها خوبند؛ بخصوص این دو برادر - علی بن موسی بن جعفر بن طاووس و احمد بن موسی بن جعفر بن طاووس - این دو برادر از علمای بزرگ، مؤلفین بزرگ و ثقات بزرگند. کتاب معروف «لهوف» از سید علی بن موسی بن جعفر بن طاووس است. در تعبیرات منبریهای ما عین عبارات این کتاب - مثل روایت - خوانده می شود؛ از بس متقن و مهم است. من از روی این می خوانم.

می گوید: «فلما لم یبق معه سوی اهل بیه»؛ یعنی وقتی که همه اصحاب امام حسین به شهادت رسیدند و کسی غیر از خانواده او باقی نماند، «خرج علی بن الحسین علیه السلام»؛ علی اکبر از خیمه گاه خارج شد. «و کان من اصبح الناس خلقاً»؛ علی اکبر یکی از زیباترین جوانان بود. «فاستأذن اباه فی القتال»؛ پیش پدر آمد و گفت: پدر، اکنون اجازه بده تا من بروم بجنگم و جانم را قربانت کنم. «فاذن له»؛ هیچ مقاومتی نکرد و به او اجازه داد! این دیگر اصحاب و برادرزاده و خواهرزاده نیست که امام به او بگوید نرو - بایست - این پاره تن و پاره جگر خود اوست! حال که می خواهد برود، باید امام حسین اجازه دهد. این اتفاق امام حسین است؛ این اسماعیل حسین است که به میدان می رود. «فاذن له»؛ اجازه داد که برود. اما همین که علی اکبر به طرف میدان راه افتاد، «ثم نظر الیه نظر یأئس منه»؛ امام حسین نگاهی از روی نومیدی، به قد و قامت علی اکبر انداخت. «و ارخی علیه السلام عینه و بکی، ثم قال اللهم اشهد»؛ گفت: خدایا خودت شاهد باش. «فقد برز الیهم غلام اشبه الناس خلقاً و خلقاً و منطقاً برسولک»؛ جوانی را به جنگ و به کام مرگ فرستادم که از همه مردم، شبیه تر به پیغمبر بود؛ هم در چهره،



هم در حرف زدن، هم در اخلاق؛ از همه جهت!

به به، چه جوانی! اخلاقش هم به پیغمبر، از همه شبیه تر است. قیافه و حرف زدنش هم به پیغمبر و به حرف زدن پیغمبر، از همه شبیه تر است. شما ببینید امام حسین، به چنین جوانی چقدر علاقه مند است! به این جوان، عشق می ورزد؛ نه فقط به خاطر این که پسر اوست. به خاطر شباهت، آن هم چنان شباهتی به پیغمبر! آن هم حسینی که در بغل پیغمبر بزرگ شده است. به این پسر، خیلی علاقه دارد و رفتن این پسر به میدان جنگ، خیلی برایش سخت است. بالاخره رفت.

مرحوم ابن طاووس نقل می کند که این جوان به میدان جنگ رفت و شجاعانه جنگید. بعد نزد پدرش برگشت و گفت: پدرجان! تشنگی دارد مرا می کشد؛ اگر آبی داری، به من بده. حضرت هم آن جواب را به او داد. برگشت و به طرف میدان رفت. حضرت در جواب به او فرمود: برو بجنگ؛ طوی نخواهد کشید که به دست جدّ سیراب خواهی شد. «فرجع الی موقف نضال»؛ علی اکبر به طرف میدان جنگ برگشت. مؤلف این کتاب، ابن طاووس است؛ آدم ثقه ای است. این طور نیست که برای گریه گرفتن و مثلاً گرم کردن مجلس بخواهد حرفی بزند؛ نه. عباراتش عبارات متقنی است. می گوید: «و قاتل اعظم القتال»؛ علی اکبر، بزرگترین جنگ را کرد؛ در نهایت شجاعت و شهامت جنگید. بعد از آن که مقداری جنگید، «فرماه منقذین مرة العبدی لعنة الله»؛ یکی از افراد دشمن، آن حضرت را با تیری هدف گرفت. «فصرعه»؛ پس او را از روی اسب به زمین انداخت. «فنادا یا ابتاه علیک السلام»؛ صدای جوان بلند شد: پدر، خداحافظ! «هذا جدّی یقرأک السلام»؛ این جدّ پیغمبر است که به تو سلام می رساند. «و یقول عجل القدوم علینا»؛ می گوید: فرزندم حسین! زود بیا، بر ما وارد شو - علی اکبر، همین یک کلمه را بر زبان جاری کرد - «ثم شفق شهقتاً فمات»؛ بعد آهی، یا فریادی کشید و جان از بدنش بیرون رفت.

«فجاء الحسین علیه السلام»؛ امام حسین تا صدای فرزند را شنید، به طرف میدان جنگ آمد؛ آن جایی که جوانش روی زمین افتاده است. «حتّی وقف علیه»؛ بالای سر جوان خود رسید. «و وضع خدّه علی خدّه»؛ صورتش را روی صورت علی اکبر گذاشت. «و قال قتل الله قوماً قتلوک ما اجرأهم علی الله»؛ حضرت، صورتش را روی صورت علی اکبر گذاشت و این کلمات را گفت: خداوند بکشد قومی را که تو را کشت...

قال الراوی: «و خرجت زینب بنت علی علیهما السلام»؛ راوی می گوید: یک وقت دیدیم که زینب از خیمه ها خارج شد. «فنادا یا حبیباه یابن اخاه»؛ صدایش بلند شد: «ای عزیز من؛ ای برادرزاده من!». «و جائت فأکبت علیه»؛ آمد و خودش را روی پیکر بی جان علی اکبر انداخت. «فجاء الحسین علیه السلام فأخذها و ردها الی النساء»؛ امام حسین علیه السلام آمد، بازوی خواهرش را گرفت، او را از روی جسد علی اکبر بلند کرد و پیش زنها فرستاد. «ثم جعل اهل بیته صلوات الله وسلامه علیهم یخرج رجل منهم بعد الرجل»؛ دنباله این قضیه را نقل می کند که اگر بخواهیم این عبارات را بخوانیم، واقعاً دل انسان از شنیدن این کلمات، آب می شود!

من از این عبارت ابن طاووس، مطلبی به ذهنم رسید. این که می گوید: «فأکبت علیه»، آنچه در این جمله ابن طاووس است - که حتماً از روایات و اخبار صحیحی نقل کرده - نمی گوید که امام حسین خودش را روی بدن علی اکبر انداخت؛ امام حسین، فقط صورتش را روی صورت جوانش گذاشت. اما آن که خودش را از روی بی تابی روی بدن علی اکبر انداخت، حضرت زینب کبری است.

من در هیچ کتاب و هیچ مقتلی ندیدم که این زینب بزرگوار، این عمّه سادات، این عقیله بنی هاشم، وقتی که دو پسر خودش، دو علی اکبر خودش هم در کربلا شهید شدند - یکی «عون» و یکی «محمد» - عکس العملی نشان داده باشد؛ مثلاً فریادی کشیده باشد، گریه بلندی کرده باشد، یا خودش را روی بدن آنها انداخته باشد! به نظر رسید این مادران شهدای زمان ما، حقیقتاً نسخه زینب را عمل و پیاده می کنند! بنده ندیدم، یا کمتر مادری را دیدم - مادر یک



شهید، مادر دو شهید، مادر سه شهید - که وقتی انسان او را می بیند، در او ضعف و عجز احساس کند! مادران واقعاً شیر زنانی هستند که انسان می بیند زینب کبری نسخه اصلی رفتار مادران شهدای ماست. دو پسر جوانش - عون و محمد - شهید شدند، حضرت زینب سلام الله علیها عکس العملی نشان نداد؛ اما دو جایی دیگر - غیر از مورد پسران خودش - دارد که خودش را روی جسد شهید انداخت؛ یکی همین جاست که بالای سر علی اکبر آمد و بی اختیار خودش را روی بدن علی اکبر انداخت، یکی هم عصر عاشورا است؛ آن وقتی که خودش را روی بدن برادرش حسین انداخت و صدایش بلند شد: «یا رسول الله! هذا حسینک ململ بدماء»؛ ای پیغمبر خدا، این حسین توست؛ این عزیز توست؛ این پاره تن توست! چه مصیبتیهایی را تحمل کردند! لاجول و لاقوة الا بالله العلی العظیم. قبل از خطبه دوم، چند دعا بکنم؛ با این چشمهای اشکبار، خدا را بخوانیم. ظهر جمعه است، ان شاء الله خدای متعال، برکات و رحمتش را بر ما نازل کند.

پروردگارا! تو را به حسین و زینب علیهما السلام قسم می دهیم که ما را جزو دوستان و یاران و دنباله روان آنان قرار بده.

پروردگارا! حیات و زندگی ما را زندگی حسینی و مرگ ما را مرگ حسینی قرار بده. پروردگارا! امام بزرگوار ما را که به این راه هدایتمان کرد، با شهدای کربلا محشور کن. شهدای عزیز ما را با شهدای کربلا محشور کن.

پروردگارا! به کسانی که در راه خدا، در راه این انقلاب و در راه اسلام، از جان و عمر خود مایه گذاشتند؛ جانبازان، عزیزمان، ایثارگران، آزادگان و کسانی که هنوز در دست دشمن در اسارتند - هر تعدادی که هستند - از خزانه غیبت، رحمت و فضل خود را نازل کن.

پروردگارا! رحمت خود را بر این امت و ملت نازل کن؛ همه گرفتاریهای این ملت را به فضل و تدبیر و حکمت خود برطرف کن.

پروردگارا! این ملت بزرگ، این ملت حسینی و عاشورایی را بر همه دشمنان کوچک و بزرگش پیروز کن؛ دشمنان او را مأیوس و ناکام کن.

پروردگارا! اسلام را در میان ما روزیه روز زنده تر و شادابتر کن.

پروردگارا! اجر کسانی که برای این ملت و این کشور، زحمت می کشند و از هر لحاظ خدمتی می کنند - مخصوصاً مسؤولین کشور که دلسوزانه خدمت می کنند - به بهترین و وافرترین وجهی عطا کن.

پروردگارا! گذشتگان ما را بیامرز؛ مرضای ما را شفا عنایت کن؛ پدر و مادر و ذوی الحقوق و اساتید ما را مشمول رحمت و فضل خود قرار بده.

پروردگارا! همه کسانی که حاجتی دارند و از ما التماس دعا کردند و خواستند که مسألت آنها را به درگاه خدای متعال بیاوریم، متضرعانه از تو می خواهیم حاجاتشان را برآورده فرما.

پروردگارا! به محمد و آل محمد، امت اسلامی را در هر جای دنیا که هستند، سربلند کن؛ تکلیف حسینی را به آنها تعلیم بده؛ توفیق انجام این تکلیف را به آنها عنایت فرما.

پروردگارا! به محمد و آل محمد، قلب امام زمان ما، ولی عصر ما ارواحناده را از ما خشنود و راضی کن؛ ما را از یاران و موالیان آن بزرگوار قرار ده؛ توفیق و سعادت زیارت آن بزرگوار را به ما عنایت فرما.

پروردگارا! به محمد و آل محمد، آن خیري که از تو خواستیم و نخواستیم، به ما عنایت کن و از هر شری به تو پناه بردیم و پناه نبردیم، ما را از آن در امان بدار.

بسم الله الرحمن الرحيم

قل هو الله احد. الله الصمد. لم یلد و لم یولد. و لم یکن له کفو احد